



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

سه روز شد که نگارین^(۱) من دگرگونست
شکر ترش نبود، آن شکر ترش چونست؟

به چشمه‌ای که درو آب زندگانی بود
سبو ببردم و دیدم، که چشمه پرخونست

به روضه‌ای^(۲) که درو، صد هزار گل می‌ریست
به جای میوه و گل، خار و سنگ و هامونست

فسون^(۳) بخوانم و بر روی آن پری بدم
از آنک کار پری خوان، همیشه افسونست

پری من به فسون‌ها، زیون شیشه نشد
که کار او، ز فسون و فسانه بیرونست

میان ابروی او خشم‌های دیرینه‌ست
گره در ابروی لیلی، هلاک مجنونست

بیا بیا که مرا، بی‌تو زندگانی نیست
ببین ببین که مرا، بی‌تو چشم جیحونست

به حق روی چو ماهت که چشم روشن کن
اگر چه جرم من از جمله خلق افزونست

به گرد خویش برآید دلم که جرمم چیست
از آنک هر سببی با نتیجه مقرونست^(۴)

ندا همی‌رسدم از نقیب^(۵) حکم ازل
که گرد خویش مجو، کاین سبب نه زان کونست

خدای بخشد و گیرد، بیارد و ببرد
که کار او، نه به میزان عقل موزونست

بیا بیا که هم اکنون به لطف «كُنْ فَيَكُونْ»*
بهشت در بگشاید که «غَيْرُ مَمْنُونْ»** ست

ز عین خار ببینی شکوفه‌های عجیب
ز عین سنگ ببینی که گنج قارونست

که لطف تا ابدست و از آن هزار کلید
نهان میانه کاف و سفینه نونست

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۵۶۷

درها همه بسته‌اند الا در تو
تا ره نبرد غریب الا بر تو

ای در کرم و عزت و نورافشانی
خورشید و مه و ستاره‌ها چاکر تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵

دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیری دیگر

دزدکی از مارگیری مار برد
ز ابلهی آن را غنیمت می‌شمرد

وا رهید آن مارگیر از زخم مار
مار کشت آن دزد او را زار زار

مارگیرش دید پس بشناختش
گفت: از جان مار من پرداختش^(۶)

در دعا می‌خواستی جانم ازو
کش بیابم مار بستانم ازو

شکر حق را کان دعا مردود شد
من زیان پنداشتم آن سود شد

بس دعاها کآن زیان است و هلاک
وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۸

علت تنگی است ترکیب و عدد
جانب ترکیب حسها می‌کشد

زان سوی حس عالم توحید دان
گر یکی خواهی بدان جانب بران

امر کن یک فعل بود و نون و کاف
در سخن افتاد و معنی بود صاف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۰

مرا پرسی که چونی بین که چونم
خرابم بیخودم مست جنونم

مرا از کاف و نون آورد در دام
از آن هیبت دوتا چون کاف و نونم

پری زاده مرا دیوانه کرده‌ست
مسلمانان که می‌داند فسونم

پری را چهره‌ای چون ارغوان است
بنالم کارغوان را ارغنونم^(۸)

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

ترجمه فارسی

[خدا] نو پدیدآورنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید:
موجود شو و [فی الحال] موجود شود.

ترجمه انگلیسی

To Him is due the primal origin of the heavens and the earth
:When He decreeth a matter, He saith to it: "Be," and it is

** قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ.

ترجمه فارسی

البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند پاداشی بی پایان و ناگسستنی دارند.

ترجمه انگلیسی

For those who believe and work deeds of righteousness is a reward that will never fail.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

چونکه بی‌رنگی اسیر^(۸) رنگ شد
موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۵

ترسانیدن شخصی زاهدی را کی کم گری تا کور نشوی

زاهدی را گفت یاری: در عمل
کم گری^(۹) تا چشم را ناید خلل^(۱۰)

گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال

گر ببیند نور حق خود چه غم است؟
در وصال حق دو دیده چه کم است

ور نخواهد دید حق را گو: برو
این چنین چشم شقی گو: کور شو

غم مخور از دیده کان عیسی تو راست
چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست

عیسی روح تو با تو حاضر است
نصرت از وی خواه کو خوش ناصر است

لیک بیگار^(۱۱) تن پر استخوان
بر دل عیسی منه تو هر زمان

همچو آن ابله که اندر داستان
ذکر او کردیم بهر داستان

زندگی تن مجو از عیسیات
کام فرعونی خواه از موسیات

بر دل خود کم نه اندیشهٔ معاش
عیش کم ناید تو بر درگاه باش

این بدن خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتیمی مر نوح را

تُرک چون باشد بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیز درگهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۷

تمامی قصهٔ زنده شدن استخوانها به دعای عیسی علیه السلام

خواند عیسی نام حق بر استخوان
از برای التماس آن جوان

حکم یزدان از پی آن خامُ مرد^(۱۷)
صورت آن استخوان را زنده کرد

از میان بر جست یک شیر سیاه
پنجه‌ای زد کرد نقشش را تباه

کله‌اش بر کند مغزش ریخت زود
مغز جَوَزی کاندرو مغزی نبود

گر ورا مغزی بُدی اشکستنش
خود نبودی نقص الا بر تنش

گفت عیسی: چون شتابش کوفتی؟
گفت: زان رو که تو زو آشوفتی

گفت عیسی: چون نخوردی خون مرد؟
گفت: در قسمت نبودم رزق خورد

ای بسا کس همچو آن شیر ژیان
صید خود ناخورده رفته از جهان

قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه
وجه نه و کرده تحصیل وجوه

ای مُیَسَّر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار ما را وا رهان

طعمه بنموده بما وان بوده شَسْت^(۱۳)
آنچنان بنما به ما آن را که هست

گفت آن شیر: ای مسیحا این شکار
بود خالص از برای اعتبار

گر مرا روزی بدی اندر جهان
خود چه کارستی مرا با مردگان؟

این سزای آنک یابد آب صاف
همچو خر در جو بمیزد^(۱۴) از گزاف

گر بداند قیمت آن جوی خر
او به جای پا نهد در جوی سر

او بیابد آنچنان پیغامبری
میر آبی زندگانی پروری

چون نمیرد پیش او کز امر کُن؟
ای امیر آب ما را زنده کن

هین سگ نفس تو را زنده خواه
کو عدو جان توست از دیرگاه

خاک بر سر استخوانی را که آن
مانع این سگ بود از صید جان

سگ نه‌ای بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار^(۱۵) از چه بر خون عاشقی؟

آن چه چشم است آن که بینایش نیست
ز امتحانها جز که رسوایش نیست؟

سهو باشد ظن ها را گاه گاه
این چه ظن است این که کور آمد ز راه؟

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود
زانکه شمع از گریه روشن‌تر شود

هر کجا نوحه کنند آنجا نشین
زانکه تو اولیتری اندر حنین

زانکه ایشان در فراق فانی‌اند
غافل از لعل بقای کانی‌اند

زانکه بر دل نقش تقلیدست بند
رو به آب چشم بندش^(۱۶) را پَرند^(۱۷)

زانکه تقلید آفت هر نیکوی است
که بود تقلید اگر کوه قوی است

گر ضریری^(۱۸) مَلُتْ رَسْت^(۱۹) و تیز خشم
گوشت‌پاره‌ش دان چو او را نیست چشم

گر سخن گوید ز مو باریکتر
آن سِرش را زان سخن نبود خبر

مستی دارد ز گفت خود ولیک
از بر وی تا به می راهی است نیک

همچو جویست او نه او آبی خورد
آب ازو بر آبخوران بگذرد

آب در جو زان نمی‌گیرد قرار
زانکه آن جو نیست تشنه و آب‌خوار

همچو نایی، ناله زاری کند
لیک پیکار خریداری کند

نوحه‌گر^(۲۰) باشد مقلد در حدیث
جز طمع نبود مراد آن خبیث

نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک
لیک کو سوز دل و دامن چاک؟

از محقق تا مقلد فرق هاست
کین چو داوودست و آن دیگر صداست^(۲۱)

منبع گفتار این سوزی بود
و آن مقلد کهنه‌آموزی بود

هین مشو غره بدان گفت حزین
بار بر گاوست و بر گردون^(۲۲) حنین^(۲۳)

هم مقلد نیست محروم از ثواب
نوحه‌گر را مزد باشد در حساب

کافر و مؤمن خدا گویند لیک
درمیان هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا از بهر نان
متقی گوید خدا از عین جان

گر بدانستی گدا از گفت خویش
پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش

سالها گوید خدا آن نانخواه
همچو خر مُصَحَف^(۲۴) کشد از بهر کاه

گر به دل در تافتی گفت لبش
زره زره گشته بودی قالبش

نام دیوی ره برد در ساحری
تو بنام حق پیشیزی می‌بری؟

- (۱) نگارین: معشوق و محبوب خوب‌رو.
(۲) روضه: باغ، گلستان
(۳) فسون: جادو، طلسم
(۴) مقرون: نزدیک
(۵) نقیب: آقا، مهتر، سرور
(۶) پرداختن: هلاک کردن
(۷) ارغنون: نوعی ساز با تعداد زیادی لوله که با دمیدن هوا در آن‌ها صدا ایجاد می‌شود، ارگ.
(۸) اسیر: در اینجا به معنی مقید و تعین یافته است.
(۹) کم گزی: کم گریه کن
(۱۰) خَلَل: آسیب
(۱۱) بیگار: کار بی مزد
(۱۲) خام مُرد: شخص خام و ناآزموده
(۱۳) شَسْت: قلاب ماهیگیری
(۱۴) بمیزد: ادرار کند
(۱۵) دیوچه‌وار: مانند زالو، دیوچه: زالو
(۱۶) بند: سد، دیواری که جلو آب کشند.
(۱۷) پَرند: فعل امر از رَندیدن به معنی تراشیدن و رنده کردن. در اینجا به معنی کندن و ویران کردن است.
(۱۸) ضریر: نابینا، کور
(۱۹) لُتَر: چاق و فربه، درشت اندام
(۲۰) نوحه‌گر: نوحه خوان
(۲۱) صَدا: آوازی که در کوه و گنبد پیچد و باز همان شنیده شود، انعکاس صوت.
(۲۲) گردون: اژدها، گاری
(۲۳) حنین: ناله، زاری
(۲۴) مُصَحَف: کتاب خدا، قرآن